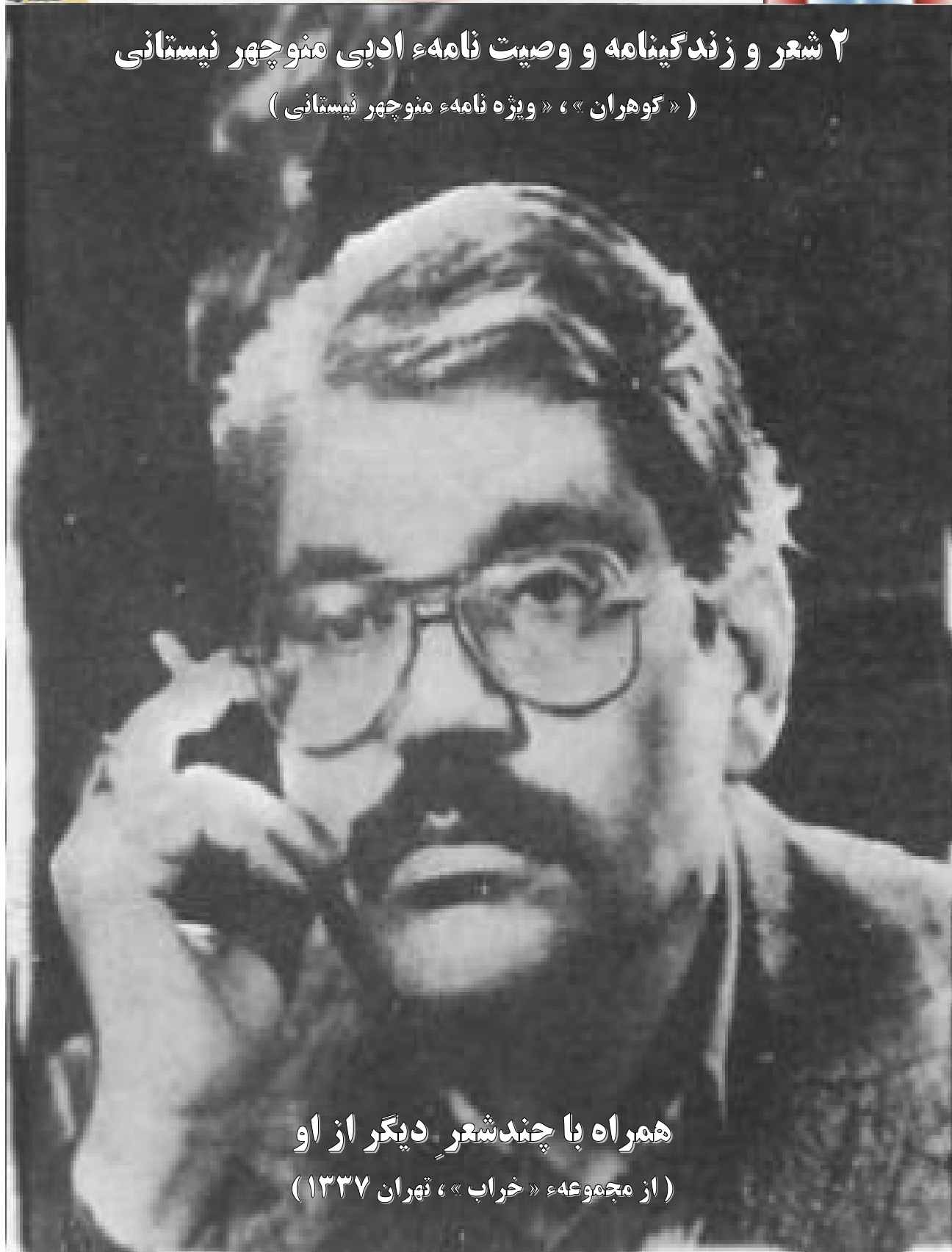




۲ شعر و زندگینامه و وصیت نامهء ادبی منوچهر نیستانی

(« گوهراں » ، « ویژه نامهء منوچهر نیستانی »)



همراه با چند شعرِ دیگر از او

(از مجموعهء « خراب » ، تهران ۱۳۳۷)



ویژه نامه ی منوچهر نیستانی

<http://www.goharan.com/>

زندگی نامه و وصیت نامه ی ادبی شاعر معاصر زنده یاد منوچهر نیستانی

زندگی نامه

منوچهر نیستانی به تاریخ چهارم مرداد ۱۳۱۵ در کرمان زاده می شود. آموزش ابتدایی را در کرمان به پایان می برد و تحصیلات دبیرستان را در کرمان و سپس در دبیرستان دارالفنون تهران ادامه می دهد. نخستین شعر هایش را در روزنامه ی «بیداری» و همچنین «هفت وادی» و «اندیشه» ی کرمان به چاپ می رساند و شعرهای تند سیاسی اش نیز با نام های مستعار در «چلنگر»، «توفیق»، «رزم» و «مردم» ظاهر می شود. در کرمان، دفتر شعر «جوانه»ی او به سال ۱۳۳۳ به وسیله ی انتشارات خواجهو چاپ می شود. سال ۱۳۳۴ به دانشسرای عالی تهران می رود و در رشته ی ادبیات فارسی به تحصیل می پردازد. در سال ۱۳۳۷ پس از فراغت از تحصیل به چاپ دفتر شعر «خراب» در مهرماه و ترجمه ی «روانشناسی و دشواری های تربیتی» در آذرماه همان سال می پردازد. در همان سال «خارستان، دیوان ادیب قاسمی کرمانی» را با تصحیح و تحشیه و همراه با واژه نامه منتشر می کند که کتابی به شیوه ی گلستان سعدی با اصطلاحات صنف شالباف و مسائل و مشکلات آنان است. از سال ۱۳۳۷ تا سال ۱۳۴۲ در شاهرود به تدریس ادبیات فارسی مشغول است. سپس به تهران منتقل می شود. در سال ۱۳۴۷ «گل اومد بهار اومد» شعر بلند او برای کودکان، توسط کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان چاپ می شود. سال ۱۳۵۰ دفتر شعر سوم او «دیروز، خط فاصله» به وسیله ی انتشارات رز منتشر می شود. نیستانی در سال ۱۳۵۷ از خدمات آموزشی بازنشسته می شود.

از آثار چاپ شده ی او: «دو، با مانع» و «مادر من» که شعر های پس از «دیروز، خط فاصله» است. آثار چاپ نشده ی او «یادداشت هایی بر کناره ی کتاب» که گردشی در دیوان های شعر و از جمله «دیوان نظامی» است و «مقدمه ای بر مقدمه ی متون کهن فارسی».

منوچهر نیستانی در صبح پنج شنبه ۲۹ اسفندماه ۱۳۶۰ زندگی را وداع می گوید. دلیل مرگ او سکتة قلبی است.

دو شعر از منوچهر نیستانی

«دست در دستم نه»

دست در دستم نه
ای که گیسوی تو یک اقیانوس
آسیایی بزرگی که همه نارنجی
با تو افسانه و با لبهایت
قصه و قول که آمیخته با افسوس...
تو نخستین بار کرکس ها را راندی
تا لب جواری
که فقط من ماندم...
که فقط خود ماندی...
غزل خواندی :
«سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد...»
زیر لب خواندم :
«...آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد»
و تو بودی که فرا خواندی
همه نیلوفرها را
و تو بودی که به بوی گل افسون کردی
همه مرغان را

صحرا را

که نشان می جستند از سیمرغ
عاج انگشت تو بود که اشارت می کرد
دست در دستم نه
پای رفتارم نیست
با کسی جز تو سر و کارم نیست
گر نباشی تو
سایه و
سنگی و
دیوارم نیست .
دست در دستم نه
که مرا مرگ در این فاصله به...
صبر بسیارم نیست .

منزل آخر

امروز ، از نگاه تو سرگشته تر منم
هر گوشه را - به خواهش نامعلوم -
سر می زنم .
در دستم این عصای شکسته ،
با دست من ، ز رنج سفر شکوه می کند .
در عمق غلظت مه « لندن » ...
یا در تراموای « وین » ...
- در شهر دیگری ، به دگر نام - ...
در سالن اپرا ، ...
بر روی پل که می نگرد ساکت ،
در اضطراب بی ثمر « پو » ...
در پای نخل منحنی سالدیده ای ،
در « الجزیره »
در نقب های سرشار از داد ،
و دود ،
و نم ،
- وز تاق و تاق مهره ی بیلارد -
هر گوشه را ،
- به خواهش نامعلوم -
سر می زنم .
« ... با هر کسی هوای سفر هست ،
با هیچ کس نه رای نشستن .
سقف کشسته را پی آذین
طفلانه با گل آذین بستن ؟
گل ها به سقف خنده زنان اند .
بی اعتنا به ما گذران اند .
گل ها ز مرگ و فتنه چه دانند ؟ ... »
این حرف ها به لب ، به دلم کوه کوه غم ،
بی خواهشی صریح به هر سوی می روم .
« قیز قیر » میز کهنه ، در زیر دست من ،
چون دایه ام به ناگاه انگیخت
از رخوتی به لذت یک خواب !
غوغای قهوه خانه ، چو یک طشت آب سرد
ناگاه بر سرم ریخت .
می پرسم از رفیق کناری :
- « باران که بند آمد ؟ »

چند شعر دیگر :



خراب در ۷۵۰ جلد در مهر ماه ۱۳۳۷
رشید خوی (اکتبر ۱۹۵۸ میلادی) در چاپخانه‌ی مصور
تهران بچاپ رسید ، وحق چاپ آن برای گوینده
محفوظ است

اینهاست :

کولی (صفحه‌ی ۵ - تاریخ: ۱۳۳۴) خراب (۷-)
۱۳۳۴) امسال (۹-۱۳۳۵) پند (۱۱-۱۳۳۴) يك ندا
(۱۳۳۶-۱۳) درد يك شب (۵۱-۱۳۳۶) در دیار شب
(۱۳۳۴-۱۷) فکلی دردشت (۱۹-۱۳۳۴) هدیه (۲۱-)
(۱۳۳۶) لیلی من (۲۳-۱۳۳۶) آی دختر کوچولو
(۱۳۳۴-۲۴) ❀❀❀ (۲۹-۱۳۳۵) بر پشت يك نامه
(۳۱-۱۳۳۵) صد ستاره (۳۷-۱۳۳۶) دیو (۳۹-۱۳۳۶)
بیر (۴۳-۱۳۳۵) قافله (۴۶-۱۳۳۶) با آسمان
(۴۹-۱۳۳۴) اچاق کور (۱۵-۱۳۳۵) راز (۵۲-۱۳۳۷)
بادورترین دریا (۵۵-۱۳۳۶) بر آب رود (۵۷-۱۳۳۷)
از این سوی مه (۵۹-۱۳۳۷) از کاروان چه ماند؟
(۶۲-۱۳۳۷) راهی به شب (۶۴-۱۳۳۷) باغ (۶۶-)
(۱۳۳۶) مرداب من (۶۸-۱۳۳۷) تلاش باطل (۷۰-)
(۱۳۳۶) قلیون (۷۲-۱۳۳۴) دو آغوش (۷۵-۱۳۳۷)
فصل دیگری (۷۷-۱۳۳۷)

امسال ...

امسال بیا همسفر چالچالگان شو ،
در خلوت من آی و سرودی بپراکن!
چشمان تویی مانده زهر رنگ مرا باز ،
از رنگ دلاویز تن خویش بپاکن .

نام تو - که چون توری مهتاب سپید است -
بریسگر هر خواهش من جامه‌ی نغزیست .
در رقص پریشان و دوار آور هر چیز ،
این چرخش موزون تو باور شدنی نیست !

امسال بیا همسفر چاپلگان شو :
بگریز از این سردی دامان دمن‌ها .
تاتوشه‌ی راهست تراسکه‌ی مهتاب ،
پروامکن از راه دراز و تن تنها !

از باد - که آواره‌ی راهست - میرهیز ،
وز سایه‌ی هرا بر بستنی متکان بال !
با صبحدم از لانه برون آی و سفر کن ،
تاریکی دنیای مرا بشکن ، امسال .

امسال بیا همسفر چاپلگان شو ،
یکچند در این خلوت ، هم‌لانه‌ی من باش .
چون چاپلگان رخت ازین شهر کشیدند
غم نیست ، بمان جغد بویرانه‌ی من باش !!

در دیار شب

بر برک درختان کهنسال نوشتم :
«مهتاب کجائی تو ؟» که مهتاب بخواند .
ناگاه لویب نفس وحش پائیز ،
آتش بدرختان زد تا برک نماند !

بر سینه کش کوه زخود رفته نوشتم ؛
 «مہتاب کجایی تو؟» که ناگاہ بیک چست ،
 ابری بفراز آمد ، چون مرده شوئی پیر ،
 از برف ، بر آن کوه زخود رفته کفن بست

بر پهنی تفتیده‌ی شنزار نوشتم ؛
 «مہتاب کجایی تو؟»

وحیرت زده دیدم ؛
 طوفان خروشان تندی آمد و بسترد ،
 آن نقش که بادیده‌ی مشتاق کشیدم ؛

بر آئینه‌ی ماه - که دریاست - نوشتم ؛
 «مہتاب کجایی تو؟» و اما ندید زهر جا .
 ناگاہ سراز بستر برداشت یکی موج ،
 بر ہم لگد کوفت بر آئینه‌ی دریا ؛

امروز دگر خود ہم بانگم کہ پر آشوب ،
 سر گشته دوران هستم از جای به جای ،
 مردم ہم مہوت کہ : این کیست کہ ہر شب
 سر میدہد این نغمہ‌ی (مہتاب کجایی)

سال ۱۳۳۴ تہران

آی دختر کوچولو!

آی دختر کوچولو!
 کہ تو می‌خندی و گل می‌خندد ،
 کہ گل سبز و فروزندی چشمان ترا ،
 ہمہ شب قصہ‌ی «لولوپری» می‌بندد

بشنو این قصه درست:
چند سالی دیگر،
شمالی چشمه توجان می گیرد
هوس از سینه می تومیرد
می شوی «احساس» از سرتاپا!
آن زمان «تسوايك»
- این نویسنده «احساساتی» -
چون دل تو، (بت) تست
و هم اینجاست که هر دفتر تو
شود از شعر سیاه:
(عشق، اندوه، دریغ)
شعرها کهنه و نو.
• • •
همه جا در پی تو
کاروانیست روان:
اشک، لبخند، نگاه،
شعر، دل، حسرت و آه
عشق افلاطونی!
«دعوت قانونی»
آی دختر کوچولو!
طعمه ای غول بیابان نشوی

در کنارم بنشین،
نگه خود مفرست،
پی هر برزانه -
گوش کن، حرف دارم با تو،
قصه ام را بشنوا
قصه ام بارانست،
صاف و سرگشته است هر قطره ای آن
بنشین و صدف گوشت را
قطره ای چند از این اشک افقها بچشان
(تا چه زاید آخر!)
لیک یادت باشد،
وسط حرفم چرت نبرد!
من نمیخواهم درمقدم روز،
که همه چشم بدرگاه سخن دوخته اند
خوابت از عالم ما در ببرد،
بلکه من می خواهم،
گل چشمان ترا،
بیشتر باز کنم.
• • • • •
گوش کردی کوچولو؟!
قصه ام قصه تست

آی دختر کوچولو!
چشمه هاگر سنی قصه تست
قصه ای خود فروشی بکسان
سرگرای ترا، عشق ترا، اشک ترا میدزدند
تا از این راه،
بیشتر باد بغیب بدهند،
گره بایون خود را محکم بکنند،
و بمو روغن خوشبو تر و بهتر بزنند،
تا بهر بزم بیارند،
پیکر مسخره ای آنان را،
دسته گل های نگاه مردم!
آی دختر کوچولو!
سعی کن،
قهرمان اثر تازه «فاضل» نشوی،
تو در این خارستان،
گل خوشبوئی، غافل نشوی!

پرسدا زنگوله ای گردن شیطان نشوی!
• • •
شعر،
اما، هر چه از شعر بگویم هیچ است
که در این «بلیشو» درد انگیز،
اسمی از شعر نبردن بهتر!
سعی کن هرگز «شاعر» نشوی
دل با فسانه نبندی بعبت،
با خیال،
خانه ای خود را زندان نکنی
یا چنان گریه ای آواره بهر محفل حاضر نشوی
شعربند نیست، دختر کوچولو!
بلکه در جای خودش «زندگی» است
شعر من میگویم -
زندگانیست، نه در این گنداب
بهترین شاعره ای شهر شما
«هیچ جز تالخی از ایام ندید»
بینوا با همه شیرین سخنی،
تو که باشی که دم از شعر زنی؟!
وای بر حال تو وای!
گر شوی شیفته شهرت (کتبش دنیوی)

بادورترین دریا

دیگر من و این صحرا ،
این هیمنه‌ی هایل ،
ای دورترین دریا !
ای دورترین ساحل !

۵۶

صحرای دلم خالیست ،
در او نه گیاهی خرد
گر بود گلی روزی
(با رنگ وی از آتش
باسردی رگهایش)
من مردم و او پژمرد !
...

با بیکر یوکم نیست ،
از هرزگی است پرهیز
ای چنگ بمن نزدیک !
ای چنگل خلق آویز !

بالاشه‌ی عشقی دور
امشب شده‌ام همدوش
ای دورترین ساحل !
ای دورترین آغوش !